

# خاله قندی

مائده نوری خمیران\*



من اگر برای خودم یک جزیره داشتیم، تویش یک کشور جدید تأسیس می‌کردم به اسم کشور نون خامه‌ای. واحد پولش را هم نون خامه‌ای اعلام می‌کردم. ساختمان‌ها و مدرسه‌ها و اداره‌ها را هم به شکل نون خامه‌ای می‌ساختیم.

راستش من شاید توی خیلی چیزها بدشانس باشم اما داشتن یک شیرینی فروشی درجه یک در محله مان شانس آورده‌ام؛ علی آقا بهترین نون خامه‌ای‌های کل منظومه شمسی را درست می‌کند. من از همان اولین باری که نون خامه‌ای‌های علی آقا را خوردم، اعلام کردم که نون خامه‌ای یعنی خود خود خوشبختی!

\*

هفت‌هشت ساله بودم و از همان موقع اسم شیرینی که می‌آمد، دلم قیلی ویلی می‌رفت. از مدرسه آمدم خانه و یکپهو با یک منظره فوق‌العاده مواجه شدم؛ یک جعبه خیلی بزرگ شیرینی روی میز بود. مامان خریده بود. بی‌قرار شدم و دور جعبه بال‌بال می‌زدم و بو می‌کشیدم. من بوی نون خامه‌ای را از یک فرسخی می‌فهمم؛ اما مامان گفت مهمان داریم و باید جلوی شکمم را بگیرم و شکنجه من هم شروع شد. یک ساعت بعد خاله سودابه و شوهرش و پسرش آمدند خانه ما. مامان از همان اول تعیین تکلیف کرده بود که اگر یک دانه نون خامه‌ای بیشتر بخورم گردنم را می‌زند. بعد از ناهار بشقاب اول چیده شد و پذیرایی شروع شد. من مثلاً دختر مؤدب و خونسردی بودم و سینی نون خامه‌ای را به مهمان‌هایمان تعارف می‌کردم. خیالم از خاله سودابه راحت بود، چون قند داشت و تا جایی که یادم می‌آمد لب به قند و شیرینی نمی‌زد. اما آن دو تا شکمو نون خامه‌ای‌های عزیزم را تار و مار کردند. هرچی جلوی دستشان می‌گذاشتی غارت می‌کردند. توی اتاق به مامان غر می‌زدم اما برایم خط و نشان کشید که کاری نکنم برای چهار تا شیرینی آبرویش پیش خواهرش برود. شب شد و قرار شد مهمان‌هایمان بمانند. توی رختخوابم دراز کشیده بودم و تنها تصویری که جلوی چشمم بود جعبه نون خامه‌ای بود توی یخچال. یعنی چند ردیفش رفته بود؟ دلم خوش بود هفت‌هشت تایی باید مانده باشد. زد به سرم یواشکی بروم سر یخچال یکی بردارم، اما مامان تشکش را جلوی آشپزخانه انداخته بود و نگهبانی می‌داد. با صدای بال مگس هم بیدار می‌شد. اگر مچم را می‌گرفت بدجور قاتی می‌کرد. خیالم راحت بود که فردا صبح کسی اسم نون خامه‌ای‌ها را

پیش دستی و آدمم پیش خاله سودابه. الکی لبخند می‌زدم و تعارف می‌کردم اما در اعماق وجودم آرزو می‌کردم خاله بگوید: اصلاً حرفش را زن! من قند دارم خاله جان. بعد من قبل از اینکه آن دو شکمو حمله کنند، سریع با نون خامه‌ای‌های عزیزم برگردم توی آشپزخانه و بخورمشان. مهم نبود مامان غر بزند یا دعوا کند. جفتشان را باهم قورت می‌دادم. اما خاله سودابه یکپهو به کل یادش رفت که روزگاری قند داشته و نون خامه‌ای برایش سم است. سری تکان داد و اولین نون خامه‌ای را برداشت و لمباند. قلبم نخ کش شد. نه!!! خدایا! فقط یکی مانده. یکپهو نور سلامتی و شادی توی چشم‌های خاله سودابه روشن شد. داشتم دستم را پس می‌کشیدم تا آخرین بازمانده را با خودم ببرم که خاله دوباره دستش را دراز کرد و دومی را هم انداخت بالا. زیر زانوهایم شل شد. خاله نه فقط چشم‌هایش، که کلا موتورش روشن شد. ملج‌ملوچ کرد و صاف نشست سر جایش. انگار نه انگار که این آدم هرگز مرض قند داشته!

اه! نمی‌دانم. شاید ایده داشتن یک جزیره و کشور که همه چیزش از نون خامه‌ای باشد از همان روز در مغزم شکل گرفت، از همان روز غم‌انگیز. بالاخره یک روز کشور نون خامه‌ای خودم را تأسیس می‌کنم تا اندوه آن روز را فراموش کنم. حالا می‌بینید.

نمی‌آورد. دعا کردم ظهر ناهارشان را بخورند و زودتر برگردند خانه خودشان تا بعدش بروم یک دلی از عزا در بیاورم. قبل از ناهار، مامان فرستادم بقالی نمی‌دانم ماست بخرم. توی راه قلبم تالاب تالاب می‌کوبید به قفسه سینه‌ام؛ نکند همین که من بروم بیرون و پسرخاله و بابایش نون خامه‌ای‌ها را هپولی کنند؟ اما جرأت نمی‌کردم به مامانم هم‌چین حرفی بزنم. پوستم را می‌کند. رفتم ماست را خریدم و برگشتم. دیدم خاله سودابه حالش بد شده و سرش را تکیه داده به میل و مامان دارد دورش می‌چرخد. پسرخاله ولی بی‌خیال نشسته بود جلوی تلویزیون و فوتبال نگاه می‌کرد.

مامان گفت: سودابه جان! می‌خوای بریم دکتر؟ مطمئنی خوبی؟ چت شد یکپهو؟

خاله سودابه هی دستش را تکان می‌داد؛ معلوم نبود بالاخره خوب است یا نه. شوهرش که بی‌خیال تخمه می‌شکست و توپ را روی صفحه دنبال می‌کرد، گفت: چیزیش نیست بابا! فشارش افتاده. هیچی قند هم نخوری که نمی‌شه. بدن شیرینی جات می‌خواد. مامان سریع به من اشاره کرد و گفت: برو نون خامه‌ای بیار برای خاله.

من از خدا خواسته دویدم توی آشپزخانه و جعبه گنج را از یخچال آوردم بیرون اما درش را که باز کردم یخ کردم. فقط دو تا تویش مانده بود. حرصم درآمد. نگاهی به شوهرخاله و پسرخاله‌ام کردم که غرق فوتبال بودند. دو تا شیرینی گذاشتم توی

\* از مجموعه قصه زندگی من (۲)

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان